

بار نخست تراژدی، بار دوم کمدی،

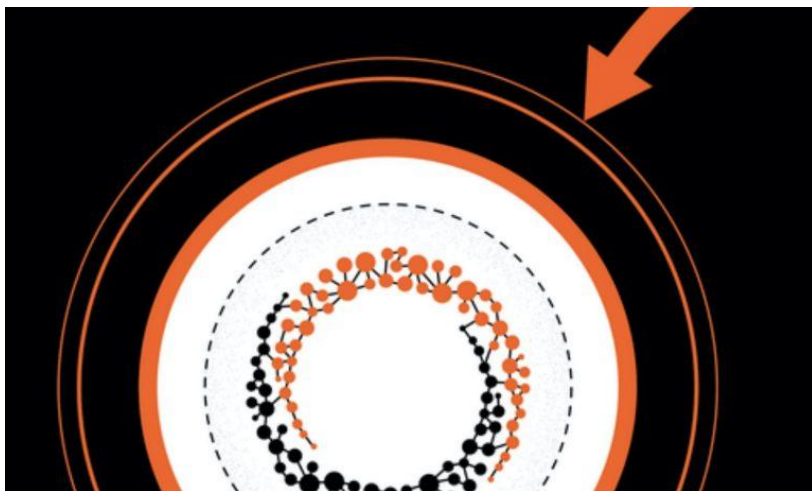
بار سوم...

یادداشتی پیرامون ساختار و عاملیت با نگاه به کتاب «هجدهم

برومر لویی بناپارت»

تألیف
شاهین

کیوان مهتدی



امروز بسیاری از ما با معضل سوژه یا عاملیت در امر دگرگونی‌های اجتماعی مواجه هستیم. آیا عاملیت موردنظر ما غایب است یا پراکنده؟ اساساً چگونه باید با این سؤال مواجه شد؟ در وضعیت متعین با بازیگران قدرتمندی که بی‌توجه به خواست‌ها و مطالبات عمومی تصمیم می‌گیرند و اقدام می‌کنند، پاسخ به این سؤال‌ها کار ساده‌ای نیست. این‌جا نیز قصد نداریم به این سؤال‌ها پاسخ قطعی و نهایی بدهیم. اما با نگاه به کتاب «هجدهم برومر لوئی بناپارت» نوشته‌ی کارل مارکس سعی می‌کنیم به چند مورد در زمینه‌ی دیالکتیک ساختار و عاملیت و جایگاه سوژه در تحولات اجتماعی اشاره کنیم. مارکس هنگام بررسی تحولات سیاسی فرانسه از سال ۱۸۴۱ تا ۱۸۵۱ در گفتاری بسیار معروف می‌نویسد: «انسان‌ها خودشان تاریخ‌شان را می‌سازند، اما این کار را هر طور که بخواهند و در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند، انجام نمی‌دهند، بلکه آن را در شرایط موجود، داده‌شده و به ارث برده خلق می‌کنند.» این جمله بدون توجه به زمینه‌ی متن، چنان‌که گفته شد، به یکی از پرتکرارترین نقل‌قول‌ها در توضیح نگاه دیالکتیکی به ساختار و سوژه تبدیل شده است. در این‌جا، علت انتخاب این کتاب علاوه بر نقل‌قول فوق، نقش تعیین‌کننده‌ی مارکس در تبیین مبانی این دیالکتیک از یک‌سو، و جایگاه خاص این کتاب در نوشته‌های سیاسی مارکس است. از این منظر، هجدهم برومر از قضا از بسیاری از خطوط آشنای بحث ساختار و عاملیت نزد بسیاری از «مارکسیست‌ها» پیروی نمی‌کند.

شروع از عاملیت

مستقل از این‌که از لحاظ فلسفی محض چه مقدار به اراده‌ی آزاد انسان باور داشته باشیم، در مطالعات اجتماعی و انسانی با انتخاب‌های انسانی مواجه هستیم، و هرگز نمی‌توان با قوانین انتزاعی محض رفتارهای تاریخی، اجتماعی و سیاسی را تبیین یا پیش‌بینی کرد. بخش اول گزاره‌ی مارکس، به‌صراحت به سراسر تعبیر از عاملیت سوژه‌ی انسانی در تحولات تاریخی اشاره دارد. اگر به دلالت‌های ضمنی زبانی توجه کنیم، وقتی ابتدا به عاملیت می‌پردازد و سپس محدودیت‌های ساختاری را در قالب یک «اما» مطرح می‌کند، شرط لازم و وزن اصلی را به عاملیت و سوژه می‌دهد. دست‌کم

بار نخست تراژدی، بار دوم کمدی، بار سوم...

دو دلیل برای این ترجیح می‌توان برشمرد: نخست این که چشم‌انداز تاریخ‌اندیشه‌ی چپ هرگز یک نگاه عینی و ایجابی محض نبوده، و همواره یک عنصر هنجاری، یا خواست تغییر در کنه آن وجود دارد، که به تبع آن جست‌وجوی سوژه یا عاملیت تغییر باشد را برجسته می‌سازد.^۱ این سویی هنجاری اگر به‌دقت با نگاه عینی و علمی مهار نشود، می‌تواند به نوعی اراده‌گرایی منجر شود. نکته‌ی دیگر آن که تبیین عاملیت و جایگاه سوژه چه در زمان نگارش آن متن و چه اکنون معضل‌های دشوارتری نسبت به تبیین ساختارها دارد. مارکس نسبت به نگاه صرف ساختاری به طبقات اجتماعی انتقاد داشت، و در مانیفست کمونیست طبقه را همچون عاملیت تاریخی تعریف می‌کند: «تاریخ تمام جوامع تاکنون موجود تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است.» این معضل تا امروز هم ادامه دارد، چنان که تبیین‌های ساختاری در وجه توصیفی خود اغلب انسجام بیشتری دارند (نشانه‌شناسی، زبان‌شناسی، طبقات اجتماعی و...)، اما نظریه‌هایی که تأکید یک‌جانبه بر عامل دارند (گرایش‌هایی از نظریه‌ی کنش، انتخاب عقلانی و...) عموماً با فردگرایی روش‌شناختی، تعمیم‌ناپذیری و ناتوانی در درک سازوکارهای نهفته در رفتارهای کلان جوامع انسانی همراه هستند، و آنها نیز از جنبه‌ی دیگری در معرض اراده‌گرایی قرار می‌گیرند.

دیالکتیک عامل و ساختار

اگر تاریخ را انسان‌ها می‌سازند، پس دگرگونی‌های تاریخی نیز کار انسان‌ها است. اما کدام انسان‌ها؟ انسان در قالب فرد؟ آیا عاملیت افراد از منطقی پیروی می‌کند، یا به تعبیر کانتی متافیزیکی دارد؟ شرط وقوع عاملیت چیست؟ امروز کسی فکر نمی‌کند که «هرطور که بخواهند» یا «در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند» این کار را می‌کنند. اما اگر نقل‌قول را ادامه دهیم، سرنخ دیگری پیدا خواهیم کرد: «سنت تمام نسل‌های مرده همچون کابوسی بر مغز زندگان سنگینی می‌کند.» گویی عنصر محدودکننده‌ی عامل انسانی «سنت»، حتی و به‌ویژه خود سنت انقلابی و دگرگونی است. یعنی تاریخ که به دست انسان‌ها ساخته شده، «درست هنگامی که [آدمیان] ظاهراً خود و شرایطشان را به شکل انقلاب زیرورو می‌کنند» بر شانه‌ی آنها سنگینی می‌کند. این

دیالکتیک در قلب آثار مارکس بارها دیده می‌شود: چیزی که آدمیان خود ساخته‌اند، بعد بر شرایط زندگی (و در اینجا دگرگونی) آنها حاکم می‌شود. این دیالکتیک در نقد مذهب (با توجه به فویرباخ) نیز دیده می‌شود، و مارکس آن را در قلمروی اقتصاد سیاسی با توجه به تولیدات مادی انسان‌ها با عنوان شیوه‌ی تولید کالایی نیز صورتبندی می‌کند. به این اعتبار در قلمروی مذهب، اقتصاد سیاسی، و دگرگونی تاریخی ما همواره با دیالکتیک ساختار و عاملیت انسانی مواجه هستیم. در قلمروی دگرگونی، ساختار چیزی بیرون از تاریخ نیست، و پیوستگی تاریخی همان گسست‌هایی است که عامل انسانی در تاریخ ایجاد کرده و تاریخ خود را با آن ساخته است. پس ساختار هم محدودکننده و هم امکان‌بخش عاملیت انسانی است. نهادها نیز چیزی جز رسوب‌های تاریخی نیستند که همین دو سویه‌ی محدودکننده و ممکن‌کننده را در دل خود دارند.^۲ با این دیالکتیک برگردیم به نقطه‌ی کانونی بحث: معضل تبیین، پیش‌بینی و گاه حتی پیش‌گویی عاملیت. عامل، خواه فردی، خواه گروه‌های کوچک و خواه گروه‌های کلان مانند طبقه، باید درون ساختار درجه‌ای از اراده‌ی آزاد، یا امکان کنش مستقل و هدفمند را داشته باشد. برای همین در جایی بیرون از ساختار نمی‌توان به دنبال عاملیت گشت. بمب‌هایی که بر سر یک جامعه فرود می‌آیند، همه چیز را دگرگون می‌کنند، اما تنها حامل تخریب هستند، نه هیچ عاملیتی. به همین ترتیب، افرادی از درون که فاقد جایگاه ساختاری‌اند، به دشواری می‌توانند محمل عاملیت برای دگرگونی باشند. همچنین برای کنش هدفمند، نیازمند تأمل و بازتاب بر کنش‌های خود هستیم. عاملی که نتواند تاریخ خود را بنویسد و بسازد، سرگردان و غیرهدفمند فعالیت خواهد کرد، و این جا بار دیگر اهمیت نهادها در تاریخ‌مند شدن فعالیت عاملان تغییر برجسته می‌شود. علاوه بر تأمل بر کنش خود، عامل نیازمند درکی تاریخی از زمینه‌ی فعالیت خود است، و نمی‌تواند خارج از امکانات و میراث تاریخی خود عاملیت مؤثری داشته باشد. در نهایت، به‌ویژه در جهان امروز که دست‌ساخته‌های حاکم بر سرنوشت آدمی چنین سبتر و چندوجهی شده‌اند، برای کنش مؤثر و مستمر عامل دگرگونی نیازمند درجاتی از منابع مادی، فرهنگی، نمادین و گفتمانی هم‌راستای عاملیت مورد نظر هستیم، که با نوعی بازشناسی یا ارج‌گذاری از سوی ساختار یا دیگر عاملان همراه باشد.

دیالکتیک عاملیت و ساختار و برآمد سوژه

ارزیابی ما از این مؤلفه‌ها بستگی به درک ساختاری ما دارد. اگر بتوانیم یک چهارچوب ساختاری را تعیین‌کننده‌ی دگرگونی اجتماعی، و یک عامل را درون آن بالقوه دارای تمام مؤلفه‌های فوق تبیین کنیم، آنگاه می‌توانیم آن را سوژه‌ی تاریخی بنامیم. در واقع، مفهوم پرولتاریا نزد مارکس محدود به توضیح جایگاه اقتصادی طبقه‌ی کارگر نیست، بلکه تلاشی است برای مفهوم‌پردازی دیالکتیک سوژه و ساختار از چشم‌انداز دگرگونی اجتماعی. به این اعتبار، وقتی مارکس در سال ۱۸۴۸، تضاد اصلی را میان بورژوازی و پرولتاریا تبیین کرد، چنین تضادی در میان تضادهای جوامع آن زمان چندان به چشم نمی‌آمد. همچنین این واقعیت که انقلاب‌های پس از آن کم‌تر به دست طبقه‌ی کارگر صورت گرفت، این درک دیالکتیکی را باطل نکرد، بلکه توجه با ابعاد جدیدی از این دیالکتیک را ضروری ساخت که در ادامه به آن می‌پردازیم. اما ابتدا تفاوت ظریف عاملیت و سوژه را با توجه به متن ورودی بحث مرور کنیم:

می‌دانیم که مارکس براساس ماتریالیسم تاریخی ساختار را صورت‌بندی می‌کرد و مبنای آن مناسبات مادی حاکم و شیوه‌ی تولید و مالکیت در یک جامعه است. جایگاه ساختاری عامل دگرگونی باید به گونه‌ای باشد که هم درون این ساختار قرار بگیرد و هم بیرون از آن. به این اعتبار پرولتاریا ثروت این جهان را خلق می‌کند و عضوی ضروری از این جامعه است،^۳ اما خود از مواهب آن بی‌بهره است. چشم‌انداز تاریخی نسبت به جایگاه عامل نیز در قالب کار آزاد یا جبر اقتصادی به جای زور قهری و تصرف با این جایگاه تاریخی هم‌خوانی دارد. اما تا این‌جا هنوز با «طبقه در خود» با تعریف مارکسی مواجه هستیم، و برای تبدیل شدن به سوژه به آگاهی این طبقه از جایگاه واقعی در این جهان نیاز داریم. بنابراین مبارزه‌ی روزمره و اقتصادی طبقه کارگر به واسطه‌ی کار مزدی و اهمیت آن در مناسبات اقتصادی موجود، و امکان تشکیل یابی و... به‌مرور باعث بازاندیشی و تأمل در این مناسبات می‌شود. مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران به‌تدریج جنبه‌ی نهادی پیدا می‌کند (اتحادیه‌ها و سندیکاها). عواملی مانند روشنفکر ارگانیک طبقه‌ی کارگر، یا افشار آگاه طبقه کارگر می‌توانند عناصر نمادین، فرهنگی و گفتمانی را برای این درک طبقه از خود را به وجود آورند، تا در نهایت آگاهی طبقاتی

ما را به «طبقه برای خود» برساند. شواهدی وجود دارد که مارکس چنین تصویری از پرولتاریا را حتی قبل از نامیدن طبقه‌ی کارگر به‌عنوان سوژه‌ی تاریخ، به لحاظ نظری ترسیم کرده بود. اهمیت این دیالکتیک ساختار و عاملیت از این رو است، که امکان حذف این عاملیت وجود ندارد (اگر طبقه‌ی کارگر را حذف کنیم، دیگر سرمایه‌داری هم وجود نخواهد داشت). و به دام اراده‌گرایی هم نمی‌افتد، بلکه زندگی روزمره‌ی عموم مردم آنها را در چنین جایگاهی قرار می‌دهد و مسأله بر سر فهم و تحقق این عاملیت در مقام سوژه است.

جالب این‌جا است که مارکس در هجدهم برومر چشم‌پسته از این منطق پیروی نمی‌کند. برعکس، در این کتاب برخلاف مانیفست، دو طبقه‌ی اقتصادی تنها عاملان نیستند (شاهد نقش‌آفرینی زمین‌داران، کارگزاران دولتی، ارتش، خرده‌بورژوازی، و... هستیم). به‌علاوه ضمن این‌که به‌درستی به تضاد میان حرف‌ها و توهم‌ها و منافع واقعی عاملان و نیروهای اجتماعی و سیاسی اشاره می‌شود، اما نیروهای مختلفی بر مبنای منافع و ایده‌ها با یکدیگر متحد می‌شوند. مثلاً بورژوازی جمهوری‌خواه و خرده‌بورژوازی دموکراتیک. در مقابل، شاهد نگاهی غیرواقع‌بینانه نسبت به جایگاه و نقش‌آفرینی پرولتاریا و به‌ویژه لمپن‌پرولتاریا هستیم چنانکه منطبق با پیش‌فرض‌های نویسنده سهم آنها بزرگ و کوچک جلوه داده می‌شود. با همه‌ی این‌ها، هجدهم برومر، مرور تاریخی صرف از وقایع نیست، بلکه در آن به اشکال مختلفی شاهد تکامل رفت و برگشت‌های دیالکتیکی میان ساختار و عاملیت هستیم. جمله‌ی نخست کتاب که بارها به آن اشاره می‌شود می‌گوید تاریخ دوبار تکرار می‌شود، نخست در قالب تراژدی و سپس در شکل مضحکه یا کمدی. چرا باید انقلاب‌ها در لباس لحظات کلاسیک قبلی در تاریخ دوباره تکرار شوند، مثلاً انقلاب انگلستان با عهد قدیم، انقلاب فرانسه با جمهوری روم، و انقلاب ۱۸۴۸ با انقلاب فرانسه؟ ایده‌ی تکرار همان ساختاری است که از جنس تاریخ تنیده شده، اما عاملان و کنشگران را محدود و محصور به نمادها و تخیل گذشتگان می‌سازد. این ظواهرها کجا از منطق خاطره پیروی می‌کنند و کجا ظهورهای ناآگاهانه و برهم‌زننده‌ی بازی هستند (مانند شیرینی مادلن در ابتدای رمان جستجوی زمان/از دست رفته که تمام جهان خاطرات بیان‌نشده‌ی راوی را ناگهان احضار کرد)، و کجا از

بار نخست تراژدی، بار دوم کمدی، بار سوم...

منطق حافظه‌سازی استمداد می‌طلبند و با توجه به نیازهای اکنون به گذشته دست‌درازی می‌کنند (مانند پروپاگاندا‌های تلویزیونی مثل تونل زمان یا نسیان)؟ نکته‌ی دیگر در هجدهم برومر، جایگاه روش‌شناختی تضاد در تبیین نسبت ساختار و عاملیت است. مارکس را عموماً به عنوان مهم‌ترین چهره در نظریه‌ی تضاد می‌شناسند، که برخلاف جامعه‌شناسی متعارف (مثلاً نزد کارکردگرایان) نگاه صرف به نهادها یا عوامل اجتماعی ندارد. او تضاد را نیروی اصلی روند تاریخ معرفی می‌کند (تمامی تاریخ تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است). چنان‌که اشاره شد تضادها در کوتاه‌مدت الزاماً از منطق منافع طبقاتی پیروی نمی‌کنند، چنان‌که از مهم‌ترین سویه‌های تحلیلی این کتاب نشان دادن تضاد میان حرف‌ها و توهم‌ها با منافع واقعی عوامل است. در واقع، فارغ از بحث اولویت‌بخشی به زیربنای اقتصادی بر روبنای حقوقی و سیاسی و فرهنگی، تضاد بین این ساحت‌ها خود یکی از نیروهای نقش‌آفرین در عرصه‌ی تاریخ است.

جمع‌بندی

دیالکتیک ساختار و سوژه ما را با چشم‌اندازی به دگرگونی ریشه‌ای این جهان آشنا کرد، اما تاکنون نه طبقه‌ی کارگر و نه گروه‌های کوچک‌تری به نیابت از آن (مانند حزب پیشگام) نتوانستند به‌تنهایی جایگاه سوژه و نمود عینی عامل تغییر ریشه‌ای باشند. این دیالکتیک تاریخی تا امروز تبلور سوژگی در تاریخ بوده، اما هر گروهی که به‌عنوان سوژه در این جایگاه نشسته، در نهایت علیه همین سوژگی قرار گرفته است. به این اعتبار، تجربه‌ی تاریخی ضمن تأیید روش مفهوم‌پردازی دیالکتیکی فوق، نتیجه‌گیری آن را باطل کرده است. مفهوم تعیین چندساحتی آلتوسر به ما کمک می‌کند تا ضمن تأیید جایگاه ریشه‌ای قلمروی اقتصاد، بتوانیم توان نقش‌آفرینی مستقل فرهنگ، سیاست، و نهادها را نیز در دگرگونی اجتماعی لحاظ کنیم. پیچیدگی‌های این دیالکتیک به ما نشان می‌دهد، که مسأله‌ی امروز ما صرفاً پرهیز از جبرگرایی ساختارگرایانه از یک سو، و اراده‌گرایی افراطی از سوی دیگر نیست. اهمیت روش‌شناختی مارکس از این‌رو است که در تبیین نسبت ساختار و عاملیت، فراتر از دسته‌بندی و تاریخ‌نویسی، امکان فراروی و امکان بروز عاملیتی قطعی یا گسست تاریخی را زنده نگه می‌دارد.

در واقع ما نیازمند فیزیکی هستیم، که این بار به جای محاسبه‌ی شتاب افتادن این کتاب بر زمین، امکان نیفتادن آن را تبیین کند. عاملیت پدیده‌ای نیست که خودبه‌خودی همچون لحظات الهام‌بخش ناگهان ظاهر شود. رمان جستجوی زمان/از دست رفته جریان ناخودآگاه سیال ذهن در مواجهه با بوی شیرینی مادلن نیست، بلکه تماماً تلاشی روشمند برای ثبت و حفظ امکان بروز چنین لحظاتی بود. در واقع، فعالیت علمی نشستن روبه‌روی درخت و منتظر ماندن برای لحظه‌ی الهام نیست، بلکه نتیجه‌ی تلاش و ممارست فراوان برای وقوع چنین لحظه‌ای است. عاملیت اجتماعی نیز با دست روی دست گذاشتن ظاهر نمی‌شود، بلکه نیازمند تلاش جمعی و مستمر، آزمون و خطا، اصلاح چهارچوب‌های نظری و سنجیدن این چهارچوب‌ها در عرصه‌ی عمل است.

^۱ این موضوع با درجات کم‌تری در برخی نظریه‌های جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی نیز قابل تعمیم است، چنان‌که همواره گریزگاهی برای به‌زیستی آدمیان را دنبال می‌کند.

^۳ در دوره‌ی همه‌گیری کرونا دیدیم که این برداشت امروز هم چندان بی‌راه نیست.